

نقد

تحقیقی در فلسفهٔ تعلیم و تربیت

اسرائیل اسکفلر

خسروباقری

استاد دانشگاه تهران

نقد حاضر به کتاب در باب استعداد آدمی، تحقیقی در فلسفهٔ تعلیم و تربیت نوشته آقای اسرائیل اسکفلر ناظر است. خلاصه‌ای از این کتاب در شماره هشتم فصلنامه حوزه و دانشگاه در بخش یک کتاب در یک مقاله درج شده بود. بحث از چگونگی فطرت و وجود و عدم آن، تأثیر بسزایی در انتخاب روشهای تربیتی دارد. در شماره نهم فصلنامه که ویژه انسانشناسی بود، دربارهٔ این مسأله مهم نیز دو مقاله سودمند به چاپ رسید. یکی مقاله «فطرت و شخصیت» از آقای علی محمد حاضری و دیگری مقاله «فطری بودن دین» از آقای سیدیجی یربی. باب بحث و گفتگو هنوز در این مسأله باز است و امیدواریم با درج مطالب دیگری در غنی سازی این بحث بکوشیم.

چندانکه خود مفهوم تعلیم و تربیت، به طور مکرر با تعبیر «پرورش استعدادها» قرین شده است. با این همه، اگر بگوییم مفهوم «استعداد» در تعلیم و تربیت و روانشناسی، غرق در حالت اجمال و ابهام است، سخنی به گزاف نگفته‌ایم.

از نظر اسکفلر، استعمال رایج مفهوم استعداد در متون علمی، هنوز کم و بیش نشان از اسطوره‌های ارسطویی دارد که متافیزیک وی، زمینهٔ تاریخی و فلسفی این مفهوم را تشکیل داده است. او ریشهٔ اسطوره‌هایی را که مورد بحث قرار

اسکفلر از جمله متفکران معاصر در قلمرو فلسفهٔ تعلیم و تربیت و چهره‌ای برجسته در میان بنیانگذاران و مروجان سنت تحلیلی در این قلمرو است. از مهمترین آثار او می‌توان از «کالبدشکافی تحقیق» (۱۹۵۴)^(۱) و «زبان تعلیم و تربیت» (۱۹۶۰)^(۲) نام برد.

کتاب حاضر از آثار متأخر اسکفلر و مضمون اصلی آن، تحلیل و بررسی مفهوم «استعداد» است؛ مفهومی که در آثار مربوط به تعلیم و تربیت، بسیار مأنوس و پر استعمال است

می‌دهد، به خصوص در بخشی از متافیزیک ارسطو می‌داند که مربوط به ماهیت آدمی است. اسکفلر بر آن است که در جهان غایتمند و غایتگرای ارسطویی، آدمی نیز موجودی است که ماهیتی معین و غایتی مشخص دارد و در جریان رویش مداوم و هماهنگ می‌تواند صورت تحقق یافته و نهایی خود را بیابد. اسطوره‌های مورد نظر اسکفلر که مفهوم استعداد را احاطه کرده‌اند ناشی از چنین دیدگاهی در مورد ماهیت آدمی است. این اسطوره‌های سه‌گانه چنین‌اند: استعدادهای ثابت و معین‌اند، رشدی هماهنگ دارند، و همگی مثبت و خوبند.

به همین سبب، اسکفلر فصل اول کتاب حاضر را به بحث در مورد ماهیت آدمی اختصاص داده و با طرح نظر ویژه خود در این باب، در واقع زمینه‌بازسازی مفهوم ارسطویی استعداد را فراهم آورده است. در تصویر وی از ماهیت آدمی، عناصری چون اعتقاد، تفسیر پدیده‌ها، نمادپردازی، عواطف، خودآگاهی، خلاقیت و عمل حضور دارند. از این رو، حرکت آدمی به سوی غایت معینی نیست بلکه تحت تأثیر اعتقادات و نمادپردازی‌ها و سایر ویژگی‌های اوست و بنابراین با تغییر دانش آدمی، نوع و حدود استعدادهای او دگرگون می‌شوند و چنین نیست که ثابت باشند. به علاوه، هماهنگی رشد استعدادهای هم ضرورتی ندارد؛ زیرا حرکت آدمی توسط غایت‌گرایی‌های قاهر هدایت نمی‌شود بلکه به تبع نوع خود آگاهی‌ها و عواطف آدمی، صورت‌های متفاوت و بلکه متعارضی خواهد داشت. همچنین، استعدادهای همه خوب نیستند، بلکه بر حسب چهار چوب ارزشی، ممکن است خوب یا بد باشند.

اسکفلر با تکیه بر برداشت خود از ماهیت آدمی، بازسازی‌های مورد نظر خویش را در باب مفهوم استعداد به دست می‌دهد. بازسازی‌های پیشنهادی وی سه‌نوعند که به ترتیب برحسب مفاهیم «توانایی»^۱، «گرایش»^۲، و «قابلیت»^۳ بیان شده‌اند. استعداد به معنی توانایی، حاکی از آن است که فرد می‌تواند ویژگی‌ای بیابد و مراد از توانایی آن است که مانعی [همچون نقص عضو یا تابوهای اجتماعی] بر سر راه وی نیست. استعداد به معنی گرایش، حاکی از آن است که زمینه‌هایی در فرد تحقق یافته و در صورت وجود شرایط

خاصی، ویژگی مورد نظر در وی جلوه‌گر خواهد شد. مثلاً فرد سیگاری، مستعد حمله قلبی است به این معنی که اگر شرایط خاصی [افراط در سیگار کشیدن، عدم تغذیه خوب] وجود داشته باشد، حمله قلبی در وی ایجاد خواهد شد. و سرانجام، استعداد به معنی قابلیت، حاکی از آن است که زمینه‌هایی در فرد تحقق یافته و اکنون او می‌تواند ویژگی معینی بیابد، منوط به اینکه تلاش لازم برای کسب آن را از خود نشان بدهد. مثلاً فردی که چهار عمل اصلی را می‌داند، استعداد آن را دارد که جبر بیاموزد و این البته مشروط به نشان دادن تلاش لازم برای این کار است. تفاوت این مفهوم با مفهوم دوم در آن است که در اینجا تلاش به تصمیم خود فرد وابسته است، اما در حالت دوم، روندی به ظهور رسیده که به هر دلیلی ادامه یابد [که ضرورتاً تصمیم فرد را در برنمی‌گیرد]، ویژگی نهایی پدیدار خواهد شد.

اسکفلر این بازسازی‌ها را هم برای تحقیق‌های علمی و هم کاربردهای عملی مفید و ثمربخش می‌داند. از حیث تحقیق علمی، براساس مفهوم اول استعداد، لازم است برای تعیین استعدادهای فرد، به بررسی موانع یادگیری وی بپردازیم و این مشتمل بر موانع فیزیکی، بیولوژیکی و اجتماعی است. وجود یا عدم این موانع، معیار برخورداری یا عدم برخورداری از استعداد است. براساس مفهوم دوم استعداد یعنی گرایش، تحقیق علمی معطوف به تعیین شرایط خاصی است که در صورت وجود آنها، ویژگی مورد نظر [مثلاً حمله قلبی] جلوه‌گر خواهد شد. و بر اساس مفهوم سوم استعداد یعنی قابلیت، تحقیق علمی برای تعیین استعداد، معطوف به بررسی شرایط و زمینه‌هایی است [همچون دانستن چهار عمل اصلی] که فرد با برخورداری بودن از آنها قابلیت کسب ویژگی معینی [همچون آموختن جبر] را دارد.

اما از حیث کاربردهای عملی، فایده‌بازسازی‌های مذکور در قلمرو تعلیم و تربیت و بخصوص در کار سیاستگذاران

1. capacity.
2. propensity.
3. capability.

تعلیم و تربیت آشکار می‌شود. فصل پایانی کتاب، به بررسی این امر اختصاص یافته که اگر سیاستگذاران تعلیم و تربیت، با چنین ذهنیتی پرورش یابند، داوریه‌ها و نیز سیاستگذاریه‌های آنان چه تغییراتی را به خود خواهد دید. در مورد کفایت تحلیل اسکفلر چه می‌توان گفت؟ آیا صورت بندی‌های وی از مفهوم استعداد قابل قبول است و کارآیی‌های تحقیقی و عملی مذکور را داراست؟

جان وایت^۱ (۱۹۸۶) در بررسی کتاب اسکفلر، در این مورد چنین اظهار نظر کرده است که مبنا و معیار اسکفلر در تحلیل مفهوم استعداد، زبان عادی است.^(۳) به عبارت دیگر، او با توجه به نحوه بکارگیری واژه استعداد در زبان عادی [مثلاً در جمله‌ای چون: «جان استعداد پیانو نوازی دارد»] که مورد تحلیل اسکفلر بوده است [به صورت بندی‌های مورد نظر خویش دست یافته است.

نظر وایت بر آن است که چنین صورت بندی‌ها را نمی‌توان از تحلیل زبان عادی به دست آورد؛ زیرا به گمان وی، مردم هنگامی که مفهوم استعداد را در زبان عادی بکار می‌گیرند، همان پیش فرضهای سنتی این مفهوم را در نظر دارند که اسکفلر آنها را مورد نقادی قرار داده است. یعنی آنها هنگامی که فردی را دارای استعداد پیانو نوازی می‌دانند و از این امر سخن می‌گویند، مرادشان آن است که او توانایی درونی خاصی دارد که اگر موانعی بر سر راه آن آشکار نشود، شکوفا خواهد شد و فرد، پیانو نواز خواهد گردید. وایت معتقد است که تنها دومین بازسازی اسکفلر از مفهوم استعداد (به معنی گرایش) در زبان عادی بکار گرفته می‌شود، چنانکه گفته می‌شود کسی مستعد حمله قلبی است. اما در این مورد نیز نظر وی بر آن است که «...مفهوم گرایش ممکن است در سطح جهان فیزیکی، کاربرد داشته باشد، اما به نظر نمی‌رسد که در موارد مربوط به یادگیری، هیچ کاربردی داشته باشد و بنابراین، بتواند در باب هیچیک از مسائل تربیتی بکار گرفته شود». (ص ۱۳۸) حاصل سخن وایت آن است که بازسازی‌های اسکفلر، از منبع مورد نظر وی یعنی زبان عادی به دست نمی‌آیند و بازسازی دوم هم که تا حدی قابل حصول است، در تعلیم و

تربیت کارآیی ندارد.

اما همانطور که خود وایت هم اشاره کرده، عدم کفایت زبان عادی برای تحلیل‌های مذکور، اشکال عمده‌ای برای آرای اسکفلر محسوب نمی‌شود و ممکن است پیشنهادهای وی را قطع نظر از منع استخراج آن یا امکان این امر، مورد تأمل قرار دهیم. و در واقع، همانطور که پیشتر بیان کردیم، اسکفلر با دیدگاه خاصی که در مورد ماهیت آدمی برگزیده، به تحلیل‌های خود راه برده است. به عبارت دیگر، بازسازی‌های وی، مبتنی بر نظریه خاصی است، نه اینکه مستقیماً و مستقل از چارچوب نظریه‌ای خاص، بتوان آنها را از زبان عادی بدست آورد.

و اما در مورد کفایت تحلیل اسکفلر، وایت این سؤال را مطرح می‌کند که ضابطه و معیار برای اطلاق اصطلاح «استعداد» چیست؟ نخستین مورد طرح این سؤال هم، بازسازی‌های سه گانه، اسکفلر است: چرا هر سه مفهوم توانایی، گرایش، و قابلیت، ذیل عنوان استعداد قرار گرفته‌اند؟ آیا این مفاهیم، ناظر به انواعی تحت جنس «استعداد» هستند یا میان آنها مشابهتی برقرار است از نوعی که ویتگنشتاین آن را «مشابهت خانوادگی» (family-resemblance) نامید؟ با توجه به اینکه اسکفلر، احتمال دوم را مورد بحث قرار نداده، وایت وجه اول این سؤال را بررسی می‌کند و می‌گوید ممکن است ما عنصر مشترک میان سه مفهوم مذکور را در این سخن اسکفلر جستجو کنیم که گفته است «ویژگی مشترک مفاهیم مذکور این است: هر سه به نحوی تفسیر شده‌اند که آنها با اکتساب خصیصه‌ای ارتباط دارند که در حال حاضر موجود نیست» (ص ۶۳) [معادل ص ۶۳ کتاب در ترجمه فارسی]. وایت می‌گوید این ویژگی مشترک برای مفاهیم استعداد، یعنی ارتباط داشتن با اکتساب خصیصه‌ای که در حال حاضر موجود نیست، ریشه در مفهوم سنتی استعداد دارد که البته از «اسطوره‌های» آن مبرا است. اما به نظر وی، این ویژگی از دقت کافی برخوردار نیست که بتواند همچون معیاری برای

1. John white.

یافتن یک استعداد بکار گرفته شود. ممکن است اموری با اکتساب خصیصه‌ای که در حال حاضر موجود نیست «ارتباط» داشته باشند، اما کسی قبول نکند که آنها را استعداد یا مفاهیم بازسازی شده استعداد بدانند، همچون مجبور بودن برای اکتساب خصیصه مورد نظر.

حاصل بحث وایت این است که اگر قرار دادن سه مفهوم بازسازی شده توانایی، گرایش و قابلیت تحت عنوان «استعداد»، معیاری (یا معیار روشنی) نداشته باشد، در این صورت، «استعداد»، عنوانی دلخواهی خواهد بود که صرفاً به نحو قراردادی، مفاهیم سه گانه مذکور را در برمی‌گیرد و هیچ تفاوتی نمی‌کند که آنها را «استعداد» بنامیم یا مثلاً X. به علاوه، اگر چنین باشد، نمی‌توان واژه «استعداد» را بدون قید بکار برد زیرا روشنگر چیزی نیست، بلکه باید همواره قیدی همچون «از نوع توانایی» به آن اضافه کرد در حالی که فی الواقع رابطه نوع و جنس هم در اینجا مطرح نیست. در این صورت، آیا بهتر نیست که از بکارگیری اصطلاح «استعداد»، خودداری کنیم و همان واژه‌های توانایی، گرایش، قابلیت یا نظیر آنها را با نظر به استعمال بمورد و مناسب آنها بکار گیریم؟

به نظر می‌رسد در عین حال که وایت بر نکته مهمی انگشت گذاشته و پاشنه آشیل صورت‌بندیهای اسکفلر را یافته است، اما تیری که به سوی آن پرتاب می‌کند، ناتوان تر از آن است که آسیبی جدی به آن وارد آورد. به راستی معیار مورد بحث «ارتباط» داشتن با اکتساب خصیصه‌ای که در حال حاضر موجود نیست) از دقت کافی برخوردار نیست، اما بهره‌برداری وایت از این نکته، دشواری قابل توجهی برای نظریات اسکفلر ایجاد نمی‌کند. زیرا این مسأله که اسکفلر، «استعداد» را به منزله مفهومی کلی، به روشنی تعریف نکرده و از این رو اشتغال آن بر مفاهیم بازسازی شده، مورد تردید است، مسأله‌ای اساسی نیست. توسل به نظریه ویتگنشتاین در باب «مشابهت خانوادگی»، برای رفع این مسأله کافی است. با اینکه وایت می‌گوید اسکفلر از این نظریه ویتگنشتاین ذکری به میان نیاورده، اما سخن در این است که آیا نمی‌توان با توسل به آن، از آرای اسکفلر در برابر نقد وایت دفاع کرد. به نظر

می‌رسد که پاسخ این سؤال مثبت است. ویتگنشتاین در کارهای متأخر^(۴) خود در باب بررسی خلاقیت و نوآوری در زبان طبیعی مردم، به ایده «مشابهت خانوادگی» راه یافت و رأی اولیه خود در باب زبان را مردود اعلام کرد که طبق آن، زبان دارای تعداد ثابتی از ذرات معنایی است همراه با قواعدی برای استنتاج قضایا از آنها و همین ایده برای حل مسأله مفاهیم کلی و اجمال و ابهام آنها از حیث اشتغال بر مصادیق، بکار گرفته شده است. مصادیق یک مفهوم کلی، دقیقاً قابل تعیین نیستند و در عین حال که اشتراک و مشابهت، میان آنها برقرار است اما ممکن است افراد جدیدی برای آن به ظهور برسند که لزوماً به طور کامل، مشابه افراد پیشین نباشند، درست مانند فرزندان یک خانواده که در عین داشتن ریشه مشترک، از همه جهات به هم شباهت ندارند. قبول نظریه ویتگنشتاین، ما را از محاجه بر سر تعریف دقیق و قاطع مفاهیم باز می‌دارد. بر این اساس، نیازی نیست که اسکفلر در مقام سخن گفتن از مفهوم استعداد، به طور کامل آنرا تعریف کند به طوری که بتوان مشخصات تمام افراد آن را به یکباره معلوم کرد.

اکنون، ما به بررسی ابهامی که در تصور اسکفلر از استعداد وجود دارد، خواهیم کوشید به شیوه‌ای متفاوت با وایت، دشواریهایی را که در صورت بندی اسکفلر به نظر می‌رسد توضیح دهیم. چنانکه پیشتر اشاره شد، اسکفلر وجه مشترک مفاهیم استعداد را ارتباط داشتن با اکتساب خصیصه‌ای می‌داند که در حال حاضر موجود نیست. آنچه اسکفلر را به اینگونه سخن گفتن واداشته، گریز از اسطوره‌هایی است که او به تصور ارسطویی از استعداد نسبت می‌دهد. به تعبیر وی، در تصور ارسطویی، خصیصه‌هایی که باید کسب شوند، از پیش در فرد، تعین بالقوه یافته‌اند و او آنها را بالقوه در خود دارد، در حالی که از نظر اسکفلر، فرد حتی بالقوه «دارای» چنین خصیصه‌هایی نیست. اساساً استعدادهای فرد یا خصیصه‌هایی که قرار است کسب شوند، در شمار «دارایی‌های» فرد نیستند بلکه بر حسب زمینه اجتماعی فرد و میزان دانش آدمی در مقطع زمانی مورد نظر، تعیین می‌شوند و از همین رو، ثبات در استعدادهای آدمی وجود ندارد (ص ۶۳). بنابراین، با حذف

چنین اسطوره‌هایی، آنچه در تصور اسکفلر از مفاهیم استعداد باقی می‌ماند، تنها همین است که این مفاهیم، مربوط و ناظر به اکتساب خصیصه‌ای هستند که در حال حاضر موجود نیست.

تیغ اسکفلر در اسطوره‌زدایی از مفهوم استعداد، چندان عریان و بران بوده که بیم آن می‌رود این مفهوم را سترون بر جای گذاشته باشد. مردود دانستن هرگونه تعین بالقوه در آدمی، طبیعتاً اسکفلر را به آنجا برده است که نسبی بودن استعدادهای آدمی بر حسب موقعیت‌های فرهنگی و سطح دانش زمان را در هر سه مفهوم بازسازی شده خود بپذیرد و مورد تأکید قرار دهد. اما آیا با ملاحظه تاریخ بشر، نمی‌توان از استعدادهای (یا خصیصه‌های مکنسبی) سخن گفت که در نوع بشر مشترک بوده است (همچون استعداد ریاضی)؟ و اگر بتوان از استعدادهای مشترکی در نوع بشر سخن گفت، آیا این حاکی از «اقتضاهای» درونی و نوعی بشر نیست؟ به عبارت دیگر، آیا این استعدادهای تصادفاً در آدمی آشکار شده یا به مقتضای نوع ویژه این موجود به ظهور رسیده است؟ اگر بخواهیم به زبان اسکفلر سخن بگوییم، به جای اقتضای درونی نوع بشر، باید موقعیت‌های فرهنگی و اجتماعی را در کانون توجه قرار دهیم و آشکار است که وجود استعدادهای مشترک نوع بشر را در طول تاریخ، باید برحسب مشابهت‌هایی توضیح دهیم که میان موقعیت‌های فرهنگی و اجتماعی جوامع مختلف در طول تاریخ وجود داشته است. اما سؤال مذکور، همچنان قابل طرح است: چرا موقعیت‌های فرهنگی و اجتماعی جوامع مختلف در طول تاریخ، مشابهت‌هایی به هم داشته‌اند؟ آیا این مشابهت‌ها حاکی از اقتضاهای معینی در نوع بشر نیست؟ پذیرش چنین اقتضاهایی، ضرورتاً به معنی روی آوردن به چیزی نیست که اسکفلر آن را اسطوره‌های ارسطویی می‌نامد. قبول این اقتضاها به معنی پذیرش «ثبات» استعدادهای یا «رشد هماهنگ» آنها نیست (در مورد اسطوره سوم، یعنی ارزش سرتاسر مثبت استعدادهای، مسأله اندکی متفاوت است که ذیلاً به آن اشاره خواهیم کرد). می‌توان چنین اقتضاهایی را پذیرفت. اما با نظر به تنوع موقعیت‌هایی که این اقتضاها در دامنه آنها مجال ظهور می‌یابند و تأثیر متقابل موقعیت‌ها و اقتضاها، امکان تغییر در

استعدادهای و ناهماهنگی میان آنها را نیز قبول کرد. پذیرش اقتضاهای درونی یا ناشی از نوع ویژه بشر، به معنی قبول پاره‌ای ویژگیهای بالقوه در آدمی است. در اینجا، تعبیر «بالقوه»، نه همچون تصویر ارسطویی، تعین یافته و بی‌انعطاف است و نه همچون تصویر اسکفلری از این کلمه، بی‌تعین و بی‌هویت است، بلکه حاکی از نوعی تعین اجمالی، در عین تطوری‌پذیری در بستر شرایط تاریخی است.

اما در خصوص اسطوره سوم، یعنی ارزش سرتاسر مثبت استعدادهای، نکته قابل بحثی وجود دارد. اسکفلر در صورت‌بندی خود از مفهوم استعداد، این اسطوره را چنین زدوده است که استعدادهای آدمی را خنثی در نظر گرفته و برحسب نظام ارزشی معینی که به منزله چارچوب داوری در مورد این استعدادهای عمل می‌کند، مثبت یا منفی بودن آنها را نسبی دانسته است.

اگر بپذیریم که ویژگی‌های «بالقوه‌ای»، به معنی اقتضاهای ناشی از نوع بشر، برای آدمی وجود دارد، در این صورت می‌توان در مجموعه استعدادهای آدمی، به نوعی تقسیم‌بندی ارزش (گرچه نه از نوع خوب و بد) پرداخت که بر حسب آن، مرتبت استعدادهای وی، یکسان نخواهد بود، بلکه برخی از مرتبت مهم‌تر و برخی از مرتبت کم‌اهمیت‌تری برخوردار خواهند بود که ما دسته اول را استعدادهای «محوری» یا خاص، و دسته دوم را استعدادهای «جنبی» یا عام می‌نامیم.

مناسب است این نکته را با ذکر مثالی نظیر یکی از مثال‌های مورد بحث اسکفلر توضیح دهیم. او ضمن بیان مثالی می‌گوید که یک دانه بلوط می‌تواند توسط سنجابی خورده شود، چنانکه می‌تواند به درخت بلوطی تبدیل شود و هیچیک از این دو برد دیگری ترجیح ندارند. مثال مورد نظر ما، متناظر با مثال مذکور، این است: یک جنین می‌تواند سقط شده، خوراک جانوری بشود و می‌تواند به نوزادی تبدیل شود.

البته اسکفلر مثال خود را در بحث از رابطه «است» و «باید» مطرح ساخته و از آن مستقیماً در مورد استعداد بهره‌نجامده است. اما اگر بخواهیم به زبان استعداد سخن بگوییم، می‌توان گفت که دانه بلوط، هم مستعد آن است که خوراک

سنباب شود و هم مستعد آن که به درخت بلوطی تبدیل شود و به همین قیاس، جنین آدمی از دوگونه استعداد مذکور برخوردار است. اما این دوگونه استعداد در شمار استعدادهای دانه بلوط یا جنین، از مرتبت یکسانی برخوردار نیستند، بلکه با نظر به اقتضاهای نوعی، یک دسته از این استعدادهای محوری یا خاص و دسته دیگر، جنبی یا عام است. به عبارت دیگر، اقتضای جنین برای نوزاد شدن با اقتضای آن برای خوراک یک جانور شدن یکسان نیست. ممکن است ماده‌ای، همان ارزش خوراکی را برای آن جانور داشته باشد که جنین داشت، اما در جنین، استعداد دیگری نیز هست که در آن ماده نیست: تبدیل شدن به طفل و انسانی که می‌اندیشد، احساس می‌کند و ویژگیهای دیگر. از حیث ارزش خوراکی مزبور، جنین و آن ماده، استعداد مشترک دارند و از این جهت، این استعداد جنین، عام است، اما از حیث تبدیل شدن به طفل، جنین، استعدادی خاص یا محوری دارد. به همین قیاس و به بیان کلی‌تر، در یک سطح، شاهد استعدادهایی هستیم که بین مواد بیجان و جاندار مشترک است، اما در سطوح بالاتر، شاهد استعدادهای خاصی در انواع معینی از موجودات هستیم. بر این اساس، استعدادهای یک موجود در موجودیت او از مرتبت یکسانی برخوردار نیستند.

از آنچه گذشت می‌توان به این نتیجه راه یافت که در مفهوم استعداد، اقتضای درونی برای اکتساب خصیصه‌ای که در حال حاضر موجود نیست، معیار محسوب می‌شود. اما این اقتضا می‌تواند انواع مختلفی داشته باشد. اکنون اگر بخواهیم طبق این تعریف، صورت‌بندیهای اسکفلر را مورد تعبیر مجدد قرار دهیم، انواعی از اقتضا به شرح زیر خواهیم داشت:

نخست، مفهوم بازسازی شده اول اسکفلر را مورد توجه قرار می‌دهیم. اسکفلر، استعداد به معنی «توانایی» را اصولاً به شیوه‌ای سلبی تعریف کرده است. طبق بیان وی، «توانایی» برای کاری داشتن، به معنای نفی ضرورت طرف مقابل است، مثلاً وقتی می‌گوییم نوزادی می‌تواند دونده شود، مراد آن است که ضرورتی برای دونده نشدن او وجود ندارد. به نظر می‌رسد بهتر است این مفهوم، به صورت ایجابی تعریف شود.

در این صورت، می‌توانیم «توانایی» را به منزله اقتضای درونی در نقطه مبدأ در نظر بگیریم، به این معنا که هنوز هیچ حرکت و تحولی در این اقتضا رخ نداده است، یکی دیگر از شاخصهای نقطه مبدأ این است که اقتضا برای اکتساب خصیصه‌های مختلف علی‌السویه است. مثلاً کودکی که از سلامتی و تندرستی برخوردار است، استعداد یا توانایی دونده شدن را دارد، چنانکه توانایی شناگر شدن یا کوهنورد شدن و نظایر آنها را نیز دارد.

دومین مفهوم بازسازی شده اسکفلر، «گرایش» است. اگر استعداد به معنی گرایش را بر حسب اقتضای درونی تعبیر کنیم باید بگوییم گرایش، حاکی از نوعی اقتضای درونی شکل گرفته و شبه اضطراری است. به عبارت دیگر، نسبت به خصیصه اکتسابی مورد نظر، روندی در فرد ظهور کرده که تا حدی از کنترل و اختیار او خارج است. فردی که مستعد حمله قلبی شده، در اثر کشیدن سیگار یا پرخوری، وضعیتی درونی پیدا کرده که او را به سمت حمله قلبی می‌راند. در اینجا لازم است به نقدی که وایت در مورد این مفهوم پیشنهادی اسکفلر مطرح کرده و پیشتر به آن اشاره کردیم، پاسخ بگوییم. وایت بر آن است که مفهوم گرایش در نظام‌های فیزیکی بکار می‌آید اما در تعلیم و تربیت موردی ندارد.

به نظر نمی‌رسد که این نقد وارد باشد؛ زیرا اینگونه ویژگی‌های شبه اضطراری در شکل‌گیری منش (Character) به ظهور می‌رسد و استعداد به معنی گرایش، برای تبیین چنین وضعیتی بسیار مناسب است.

سومین بازسازی اسکفلر از استعداد، مفهوم «قابلیت» است. در اینجا نیز با اقتضای درونی شکل گرفته‌ای سر و کار داریم، اما اقتضایی که حرکت آن به سمت خصیصه اکتسابی مطلوب، اختیاری و در کنترل فرد است. کسی که چهار عمل اصلی را آموخته، مستعد آموختن جبر است و این اقتضای شکل گرفته‌ای است، اما تحولات بعدی آن در گرو تلاش فرد است.

با این تعبیر مجدد، می‌توان استواری بیشتری به صورت‌پردازیهای اسکفلر بخشید بدون آنکه از مزایای این

صورت پردازیه‌ها کاسته شود. در واقع، نقش‌های نظری و عملی مفهوم استعداد که شفلر آنها را توضیح داده، از مزایای صورت بندی وی در مورد این مفهوم است و همچنان باید آنها را به منزله رهنمودی در انجام تحقیق‌های علمی و فعالیت‌های عملی تعلیم و تربیت، مورد بهره‌وری قرار داد و حتی به بسط و تفصیل آنها پرداخت.

پی‌نوشت

1. Scheffler, I. Anatomy of Inquiry.
2. Scheffler, I. The Language of Education 1960, Illinois: Charles C Thomas Publishers.
3. White, John (1986). On reconstructing The Concept of human Potential. Journal of Philosophy of Education, Vol. 20, NO. 1, PP. 133 - 142.
4. Wittgenstein, L. (1974). Philosophical Investigations. Oxford: Blackwell.